

۱- مردی که رفته است

نفس کش بریاده رو،
دود سیگار، دانه کبریت سوخته ای کنار جوی.

x x x

آوای یک "چرا"، تداوم، مَرَب و خواب
مهمانی و طرزهای بجا مانده،
حساب بانک، فکر خرید لاستیک ماسینی و قلم نیه تمام.

x x x

زن از پنجره سفره را می تواند،
خرده های نات بر نفس کش بر برف ی امتد،
پرنده خسته زمستان نزدیک می شود

x x x

مرد رفته است.

زمان ۹۳

۴۲- حرّهای بیداری

نهایتِ خواب و کانونِ درد
دایره سرگردانی انسان را تعریف می‌کنند.
کلماتِ تنهایی فرزندانِ تا اسیدزاده شده‌اند.
کلام در دهان می‌ماند و با استفراغ مرده بیرون می‌آید.
تو:

بازتاب لحظه‌های نبودنِ منی.

من همین لحظه‌ها می‌مانم.

هر چه با راباد، خواهم گفت: یا ترسی سپید و قلبی سرد.

خدای من سنگِ سیاه خانه کعبه است.

بخشنده و مهربان، نرا دست و نمی‌بیرد.

تنها، آن مردِ احق، سالی یکبار می‌شویدش

و سیاه آتش را در شکم باله‌های عظیم

به کارتل‌های رنجبر هدیه می‌کند:

تا از فقر نمی‌روند.

بخشنده و مهربان

۴۳- دودلم

آی دل آزاده! برنا! بلند! آلم تن!
تو جانی، رویای روانی، سایه غبار راه تنگته‌ای،
دودلم، دل دیگری.

آری، تو گاهی، یکیدۀ چله‌های آفرینش
تو جانی، سحر سرد بیداری
تو دیگری. دیگر: اغردخته‌ای دست نایافتنی، پنهانی در پیدایی.
تو دل دلی، چشم دلی، خوشی
دست گری آن نگاه آشکاری.
دودلم

تو شبی، روزی، سحر، شامگاهم.
تو شغالی: ششوی تیرگی.
تو قرآتی، برندی نهری؟ نه مهربانی نور نهری.
دل دیگر! دست آرامش زادن!
دلی در کنار دلی،
دودلم

لیموز فرانسه
۱۴ آردیل ۹۴

۴۴ - "چشمه‌ها را باید شست"

زمان را ی بینم .
ستاره‌ها را ی شوم .
بالمس سبک یلکهایم - در سینه ستغهای آبی زنگ ذره‌های لایتناهی -
پوست هیچ را ی فهم .
باطیش پنجره درون - از و رای پاک سازی منموم وحس "
به خانه مجرد دل ی رسم :
آنجا که هنوز کلام بر سفال نشسته ،
آنجا که هنوز نمی دانم که ی دانم ،
و حتی نیز ، نمی دانم که دیدار زمان را
بر گیاه و حیوان دستوریت .
باری ، زمان را ی بینم وی بینم که ی بینم .
چه فهم ساده ای است ، پاک کردن غبار دلیل .

ترانه تابستان ۹۴

۴۵ - "جهت اطلاع آن"

"دیگر نمی دانم"
"بهاری که بازی میکرد"
"در عروسی آن زن تنها"
"سگ در کویچه بن بیت"
"غریبه آخرین"
"چشمه شیرین آن روز"

x x x

و چیزهایی دیگر از این قبیل
اینها همگی می توانستند ، عناوین
شعرهایی ناسروده ، کتابهایی چاپ نشده
یا قلمهایی باشند که اجازه نمی یافتند

x x x

جهت اطلاع آن عرض شد ، والا منظوری نداشتم

مه ۱۹۹۵

۴۶ - تشنه

من تشنه نازکی بارانم
دو تر،

دو تر از جهان جانانم
من زاری چشمان بیابانم
آری،

آن شب بیهوش کنار سیدانم
در مانده تر از خیال هر خوابم
در کالبد نشاط

بارد ترانه می زایم
با خنزه حیات می کامم
گل بر سر چه خراب چه آهیم

تنها نفس سبیدن آرام
در شادی صهای ز مردم، رطوبت اشکم
در حشمت حکام نگار، آن نازکی رازم

آن همه کوی در کویم
بیهوده کوی اویم.

حسن نگاری ۱۹۹۶

۷۴۔ انبیا

دریا کی انبیا سڑک،

دھاستان آبا اند۔

تیار ہونے سے پہلے

دور باہر نکالنے۔

کانہ ہا ہر ملک کا وان، در دستہ ہا فیہ مال

دعوت اور مال دولت۔

ہیں

گردان سنسنہ، چون آگاہی

کہہ آتا ز کور کرنا

دستہ دو قتل از در زبان میں دیکھ کر نہ

کہ جنہا ایک درجہ۔

تاکری گردان سنسنہ

انبیا